

بیان اقوال در باب علت ترجیح أحد الطرفين در یک امر (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کلام مرحوم آخوند راجع به قول کسانی بود که قائل به ترجیح أحد الطرفين یا أحد الماهيتين بدون وجود مرجح بودند. در جلسه گذشته راجع به احکام عرض شد و یکی از مثال‌هایی که اینها می‌زنند مثال‌هایی عادی و ابتدایی است که گاه‌گاهی خود ما هم این مسئله را مشاهده می‌کنیم. فرض کنید اگر کسی گرسنه باشد و دو قطعه نان در جلوی او باشد هر دو هم یکی است، [برایش] فرقی نمی‌کند دست می‌برد و یکی از این قطعه نان‌ها را بدون هیچ مرجحی برمی‌دارد و می‌خورد نه یکی از دیگری پخته‌تر و نه قشنگ‌تر است و نه زر و زیور دارد.

منظور از بخت و اتفاق

یا اینکه فرض کنید دو إناء ماء برای رفع عطش هست انسان یکی از اینها را بدون مرجح برمی‌دارد و برای رفع عطش شرب می‌کند در حالی که هیچ‌گونه ترجیح و مرجحی بین أحد الإنائین وجود ندارد. پس

معلوم می شود که ما در عالم بخت و اتفاق هم داریم و فقط این طور نیست که هرچه در عالم اتفاق می افتد براساس ملاک و یک مرجحی هست، نه اتفاق یعنی تحقق یک امر بدون مرجح خارجی و جنبه علیت؛ علیت غائی. چون اگر مسائل و حوادث در خارج با وجود مرجح و علیت غائی باشد طبعاً فقط آن تحقق پیدا می کند لا غیر اما اگر نه، علیت نداشته باشد... البته اینها علیت فاعلی را انکار نمی کنند و بحث در علت غائی است. علت غائی و قصد از این فعل و آنچه که مقصود از این فعل است اگر آن امر مشخصی نباشد بنابراین ما باید قائل به بخت و اتفاق و صدفه باشیم که مثال های آن هم مشخص است.

یا اینکه فرض کنید شخصی دنبال انسان کرده است و اگر انسان را بگیرد می زند یا زندان می کند و چه می کند... یا یک حیوانی دنبال انسان کرده است شما می بینید که دوتا کوچه در جلویتان هست به هر کدام از این دوتا کوچه بروید می توانید از دست آن فرار کنید. یکی از آن کوچه ها را بدون هیچ مرجح و ملاکی انتخاب می کنید، خب معلوم می شود که اتفاق در اینجا این قضیه را برای شما محقق کرده

است والا هیچ جهت و علت غائی و قصدی نسبت به یکی دون دیگری ندارید و أحدهما را در اینجا انتخاب کرده‌اید. این مسئله یکی از آن جهاتی است که آنها راجع به بخت و اتفاق و عدم ترجیح أحد المترجحين بر دیگری ذکر می‌کنند.

بعضی‌ها هم می‌گویند که خیلی از موارد را می‌بینیم که یک احکام و احوال و خصوصیات بر یکی از دو متمثلین هست که نسبت به دیگری وجود ندارد، درحالی‌که هر دو یک قسم و یک نحو هستند. فرض کنید دوتا برادر یا دوتا فرزند هستند که هر دو در یک خانواده، یک قسم، یک طور، یک تربیت و یک نوع هستند اما می‌بینیم یکی به یک قسم درمی‌آید و دیگری حالاتش فرق می‌کند و خصوصیات و صفاتش تفاوت می‌کند باینکه هر دو به یک کلاس رفته‌اند و یک تربیت دارند و یک غذا خوردند نه‌اینکه پدر به یکی غذای شبه‌ناک داده خورده است و به یکی غذای حلال داده است اما می‌بینیم که هر دو متمثلین از نظر احکام و خصوصیات و صفات - چه صفات ظاهری و چه

صفات فطری - [تفاوت دارند]! در صفات ظاهری فرض کنید ممکن است دوتا دو قلو باشند که مادرشان یک غذا خورده است اما این به یک شکل درمی آید و شکل آن یکی به طور کلی با او اختلاف دارد. گاهی اوقات هم با همدیگر متمایلین هستند. از نظر صفات باطنی هم می بینیم که اختلاف وجود دارد و بعضی از اوقات اختلافات فاحشی هم وجود دارد با اینکه هر دوی اینها یک مَنبت و جایگاه داشتند اما این اختلافات فقط به خاطر صرف اتفاق امر صدفه است و هیچ ملاکی برای أحدهما دون دیگری نیست چون هر دو یک وضعیت و موقعیت را داشتند. اینها مسائلی هست که مرحوم آخوند از این افراد ذکر می کند.

ایشان دو جواب به این مطلب می دهند. در یک مسئله قبل از اینکه به آن جوابی که مربوط به یکی از حکماء هست برسیم ایشان می گویند که اینها غافل هستند از اینکه فقط سلسله علل را در علل ظاهری می یابند و جستجو می کنند اما نمی دانند که مافوق این علل ظاهری آن مسائلی که از دید ما مخفی است و ما نسبت به آنها جهل داریم هزاران هزار است!

کیفیت تأثیر نفوس ستارگان و سیارگان و نفوس فلکی بر این نظام عالم

همین کیفیت تقارن بین سیارگان و ستارگان و تقارن بین قمر و همین طور نفوس فلکی در انسان [تأثیر] می گذارند و این یک بحث بسیار عظیم و عمیقی است! این کیفیت تأثیر نفوس ستارگان و سیارگان و نفوس فلکی بر این نظام عالم بسیار مسئله مهمی است یعنی فقط قضیه به مسائل ظاهری بر نمی گردد! معروف است که می گویند: اگر سیب بخواهد قرمز بشود باید حتماً ستاره سهیل بر آن بتابد. گفت: «سیبی که سهیلش نزنند رنگ ندارد».^۱ یا اینکه فرض کنید جزر و مد دریا معلول کیفیت حرکت قمر است؛ جزر و مدهایی در لیالی مقمره پیدا می کند و همین طور کیفیت تأثیر نور شمس و سایر خصوصیات و در اینجا خیلی مسائل هست که علم به تأثیر و تأثرات نفوس فلکی برای ارباب طلسمات و عزیمات واقعاً یک عالم عظیمی دارد و این یک مسئله مسلّم است که ارباب طلسمات و

^۱ . امثال و حکم، دهخدا، ج ۲، ص ۶۳۰:

چوب معلم به کسی ننگ ندارد *** سیبی که سهیلش نزنند رنگ ندارد

کسانی که حالا به هر کیفیتی در تأثیر و تأثرات اذکار و اوراد و نفوس فلکی در آنجا وارد هستند می‌دانند که اگر انسان یک وردی را در یک موقع خاص از لیل و نهار و در وقت خاص از ماه بخواند یک تأثیر دارد و اگر آن ورد را در وقت دیگر بخواند یک تأثیر دیگری دارد و اینها از همین نکته برای تأثیر در آن اوراد و طلسماتشان و امثال ذلک استفاده می‌کنند و مسئله هم واقعیت دارد!

اینها به خاطر همین تأثیر و تأثرات نفوس فلکی است و اتفاقاً ابن‌سینا در اینجا کتابی به نام کنوز المعزّمین دارد که خیلی وقت بود به دنبال این کتاب می‌گشتم. خیلی مدت‌ها پیش هم دانشگاه طهران این کتاب را چاپ کرده بود ولی نایاب بود تا اینکه اخیراً حدود یکی دو سال پیش یکی از رفقای طهران ظاهراً در کتابخانه ملی این را دیده بود و زیراکس کرده بود و برای من آورد. الآن زیراکس آن پیش من هست. ایشان در آن کتاب بسیاری از این تأثیر و تأثرات و کیفیت ترکیب نفوس فلکی که موجب تأثیر در برزخ و ملکوت عالم می‌شوند و به تبع تأثیراتی هم در خود عالم شهادت و طبع هم برای آنها پیدا می‌شود را ذکر

کرده است و شواهدی بر مدعای خودش می آورد البته شکی در این قضیه نیست و این مسئله مسلم است.

ایشان می گویند که راجع به کیفیت اختلاف احوال در متمثلین یا در اختیار أحد الطریقین بر دیگری و امثال ذلک و کیفیت تأثیر و تأثراتی که در نفس انسان هست و انسان یکی از دو راه را انتخاب می کند، این کمترین چیزی است که می توانیم قائل بشویم فکیف به اینکه به علل غائیة و به مبادی عالیة ببینیم که از آنجا چه عللی وجود داشته تا اینکه راه را برای ما به أحدهما متعین کرده است و این طور نیست که مسئله از باب صدفه و اتفاق باشد.

ملاک انسان در اتخاذ أحد الطرفين

البته کلام مرحوم آخوند صحیح است و این مسئله درست است ولی بهتر بود به جای این کیفیت که موجب سؤال می شود و یک اشکالاتی را به وجود می آورد که ممکن است مسائل جبر و اختیار و اینها از این قضایا به وجود بیاید، طور دیگر جواب می دادند و یک جواب بسیار فنی می دادند و آن این است که یک وقتی انسان باید ببیند که ملاکش در

تعین و تخصص أحد الطرفين چیست؟! ملاک در
تعین أحد الطرفين عبارت از انطباق نفس آن موجود
خارجی با آن منویّ نفسی و باطنی است.
من باب مثال اینجا دو تا میوه هست؛ یک پرتقال بسیار
خوب و درشت و آبدار است و مشخص است و یک
پرتقالی هم هست که معلوم است شاید اصلاً آب هم
نداشته باشد و خیلی پرتقال پژمرده و الهزالی^۱ است.
چرا انسان می‌آید او را بر این انتخاب می‌کند؟! چون
او با نفس او و با آنچه را که مشتهیات نفس اوست
تطبیق می‌کند اما این تطبیق نمی‌کند. انسان پرتقال را
می‌خواهد که بخورد. گاه نمی‌خواهد بخورد که
پوستش را بردارد چیز کند! اما فرض بکنید یک وقت
می‌خواهد به یک جا برود می‌بینید همین پرتقالی که
الآن پوست نازک دارد و آبدار است و بسیار مطلوب
است در یک جا قضیه عکس می‌شود. فرض کنید
می‌خواهد مربا درست کند خب در مربا هرچه
پوست [میوه] کلفت‌تر باشد مطلوب‌تر خواهد بود.
وقتی که می‌خواهد مربای بالنگ درست کند نگاه

۱. هُزَال: کمی گوشت و پیه، لاغری. (محقق)

می‌کند این پوستش نازک‌تر از آن است باینکه این پوستش کلفت‌تر است و طبعاً به مقدار حجمش بهره کمتری از آن خصوصیات و مواد داخل دارد ولی او را انتخاب می‌کند چون فعلاً غرض بر آن تعلق گرفته است یعنی نیت و نفس انسان فعلاً تعلق گرفته است بر اینکه از پوستش برای طبخ و مصرف خاص استفاده کند.

بنابراین انسان همیشه آنچه را که با منوی و نیت و قصد او تطبیق می‌کند اختیار می‌کند و این اختیار در موارد مختلف تفاوت می‌کند؛ در یک جا می‌بینید مطلوب این است که این باشد و در یک جا مطلوب چیز دیگری است. در یک جا مطلوب این هست که انسان سوار بر ماشین بسیار گران‌قیمت بشود به‌خاطر اینکه برود جلوی اقرانش و آنهایی که هستند پز بدهد! در یک جا مطلوب این هست که یک ماشین خراب سوار بشود تا نگویند که سرمایه‌دار است و همه پولش را بردارند مصادره کنند!

یادم هست که در اول انقلاب بعضی از این آشنایان با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که در

طهران داشتیم اینها ماشین‌های آن‌چنانی داشتند اما یکی از این پژوه‌های قوزی یعنی یک طور خاصی بود سوار می‌شدند و می‌رفت و می‌آمد. ما گفتیم که این چرا این طوری است؟! بعد گفتند که بابا اگر این ماشین خوب سوار بشود الآن اوضاع، اوضاع بلبشو هست فوراً او را می‌گیرند! لذا در همان موقع یادم هست که این ماشین‌ها و بنزهای گران در زمان شاه ارزان شده بود! من یادم هست که بعضی از این دوستان مرحوم پدر ما رفتند از اینها خریدند! - البته نه دوستان سلوکی بلکه آشنایان - و در خانه گذاشتند. گفتند که اینها نمی‌فهمند یک خرده که بگذرد اینها مثل همان اول می‌شوند! بعد وقتی که آب‌ها از آسیاب افتاد سوار آن شدند و بیرون آمدند راه افتادند! این معلوم است که خواست متفاوت است!

تلمیذ: مثنوی یک داستان دارد می‌گوید که خر می‌گیرند و ...

استاد: بله! قاعدتاً همیشه همین طور بوده است تا

انسان بیاید ثابت کند بی‌گناه است چندتا کف پایش کوبیده‌اند و ...!

تلمیذ: آیا مطابق با طبع یعنی امر باطنی بین نفس و آن شیء مطلوب است؟

استاد: مسئله اصلاً به او برنمی‌گردد و مسئله

خواست انسان است.

تلمیذ: انسان پرتقال پلاسیده برنمی‌دارد، پرتقال خوب آن را برمی‌دارد.

استاد: مطابق با نیت و خواست انسان در هر

شرایطی متفاوت است. در یک جا نیت انسان به یک

امر بهتر تعلق می‌گیرد و در یک جا نیت انسان

به خاطر مصالحی به یک امر پست‌تر تعلق می‌گیرد.

تلمیذ: مثالی که اینها زدند در رابطه با دو امری است که هر دو از همه جهات مساوی هستند.

استاد: به حکم اللهم بیربر صبر کنید! ما خیلی

حال درست و حسابی نداریم! و یک خرده گیج

هستیم!

خلاصه آنچه را که مطابق با نیت باشد اختیار و

انتخاب روی او می‌رود بناءً علیٰ هذا برگشت صحبت

در اختیار أحد الطرفین به انطباق مصداق خارجی با

آن قصد نفسی و نیت باطنی است. این مسئله، مسئله

اختیار است.

خب حالا راجع به این دو مسئله‌ای که هر دو از

هر جهت متمثلین هستند و هیچ‌گونه تمیزی بین

أحدهما نیست، [صحبت می‌کنیم]. در این مسئله از

نظر فنی باز برگشتش به همان انطباق أحد

المصداقین با آن مقصود باطنی است به جهت اینکه

گاهی از اوقات منظور و آن مقصود باطن در مصداق خاصی متعین است اما در بعضی از اوقات مانند جائی که مثلاً **عندهُ رَغِيفٍ** هست یا عطشانی که **عندهُ كَاسِيْنٍ مِنَ الْمَاءِ** هست یا در آن فارّی که **أَمَامَهُ زَقَاقِيْنٍ** هست و می خواهد داخل در یکی از آن زقه و زقاق بشود در اینجا مقصود و منظور از **أَكَلَ أَحَدُ الرَغِيفِيْنِ** یا **أَحَدُ الْإِنَائِيْنِ** مصداق خاص نیست بلکه مقصود **أَحَدُهُمَا لَا عَلَى التَّعْيِيْنِ** است و این منظور ندارد که یکی از این را دون دیگری بردارد! در آن وقتی که می خواهد یکی از این دو رغیف را بردارد اصلاً توجهی ندارد **بِهَذَا الرَغِيفِ دُونَ هَذَا الرَغِيفِ** حتی اگر چشمش را هم ببندد یکی را برمی دارد. نظر روی فرد خاص ندارد بلکه نظر روی رفع آن محذور و انجام و اتیان هست به آنچه که موافق با نفس و قصد است نه احدهمای خارجی تااینکه مسئله به اتفاق و ترجیح بدون مرجح برگردد. **أَحَدُهُمَا لَا عَلَى التَّعْيِيْنِ** مصداق است نه **هَذَا الرَغِيفِ** و نه **هَذَا الرَغِيفِ** هیچ کدام از این دو نیست.

تلمیذ: مباحثی که در نفس شیء وجود داشته موجب شده است که باری تعالی انسان را به این صورت هدایت کند، آن روایتی که می فرماید: **الْخَيْرُ فِيمَا وَقَعَ**

استاد: این همان مطلبی است که اول مرحوم

آخوند فرمودند.

تلمیذ: شما فرمودید که فرموده آخوند مستلزم جبر است!

استاد: نه، یعنی جا برای این سؤال دارد. فرض کنید اگر من سؤال کنم اگر قرار باشد بر اینکه در انتخاب من علل مبادی عالی دخالت دارند پس اختیار من در اینجا چه نقشی دارد؟! من متعیناً یکی از این طریق را انتخاب می‌کنم و این اختیار من در تحت قوه قاسر هست. قوه قاسر که آن مبادی اعلیٰ و سلسله علل اولیه است الآن من را مجبور به این اختیار کرده است والا من خودم اختیار ندارم. دروغ می‌گوید که اختیار دارم یعنی من الآن در تحت حکومت قاسر أحد الرغیفین یا أحد الإنائین را اختیار می‌کنم اما اگر دست خودم باشد همین‌طور مردد می‌مانم! آن مبادی می‌آید این را در ذهن من می‌اندازد و من دستم به این طرف می‌رود.

تلمیذ: عرض من این است که پس «الْخَيْرُ فِي مَا وَقَعَ» در انتخاب یکی از این دو طریق که انتخاب می‌کنم و می‌روم و خودم را هم قانع می‌کنم که خیر در آنچه هست که واقع شده است را باید انکار کنیم؟

استاد: نه! من نمی‌خواهم در اینجا به کلام مرحوم آخوند اشکال وارد کنم! می‌گویم که کلام شما درست است اما چرا شما یک نحوه جوابی می‌دهید که از آن اشکال دربیاید؟! انسان بیاید فنی جواب

بدهد! وقتی جواب فنی هست چرا انسان خودش را
بیخود در یک دردسر بیندازد؟! جا دارد که از این
مطلب آخوند جواب داد و دفاع کرد. بالأخره
برگشت تمام اختیارات به آن مبادی عالیه است و در
آن حرفی نیست ولی صحبت در این است که وقتی
می‌توانیم از همین نقطه نظر ظاهری تخصصی جواب
بدهیم و فنی راه را ببندیم حالا آن جواب هم یک
جواب دیگر است بسیار خوب، آن‌هم یک مسئله
دیگر است قبول داریم و نمی‌گوییم که مطلب مرحوم
آخوند خلاف است. تأثیر نفوس فلکیه، تأثیر نفوس
غیر، همان تصادم این نفوس در عالم ملکوت و
سلسله علل، تمام اینها موجب تعین أحد الطریقین و
اخذ أحد الرغیفین بر دیگری هستند و در اینجا
ترجیح مرجوح بر راجح نیست یعنی ترجیح أحد
الطرفین **من غیر مرجّح** نیست بلکه ترجیح راجح با
مرجح است. مرجح چیست؟ سلسله علل! این
درست است و شما می‌خواهید این را بفرمایید. ما
می‌گوییم که اصلاً به این سلسله علل کاری نداریم!
یک جواب درست و حسابی این است که در اختیاری
که فاعل موجب می‌شود بر اینکه أحد الطریقین را

اختیار کند برگشت آن اختیار به قصد نفسی و آن نیت باطنی اوست یعنی - حتی در این مورد هم همین طور است که أحدهما را اختیار می کند - چون در اینجا می بیند أحدهما منطبق با آن نیت باطن و نفس است او را اختیار می کند.

تلمیذ: أحدهمای معین یا غیر معین؟!!

استاد: معین. فعلاً در مورد معین می گوئیم بعد در مورد لا معین [خواهیم گفت]. پس در مورد معین که این دو شیء با همدیگر تفاوت دارند فرض کنید شما از قم حرکت می کنید می خواهید به ساوه بروید. برای رفتن به ساوه دو راه وجود دارد؛ یک راه اینکه سر سه راهی بروید و به طرف ساوه بروید که یک ساعت یا یک ساعت و نیم طول می کشد و یک راه این است که به طهران بروید و از طهران به ساوه بروید. شما کدام یک از این دو راه را انتخاب می کنید؟! راه اول را انتخاب می کنید. می گوئید که چون راه اول به واسطه قصر مسافت مزیت دارد پس این راه اول را بر راه دوم انتخاب می کنم. حالا یک جا قضیه عکس می شود. یک شخص مه پیکر دل آرای دل آرام کذایی در کنار شما نشسته است و

شما می خواهید این را به ساوه برسانید. به ساوه که برسانید دیگر [باید] خداحافظی کنید. شما چه کار می کنید؟! به جای اینکه این راه را بروید می روید کربلا دور می زنید و به ساوه می روید! چون قضیه به ساوه که می رسد دیگر تمام می شود! - بلاغت که خوانده اید و درسش را هم می دهید! - چرا در اینجا مسافت أبعد را اختیار می کنید؟! **لِمَصْلَحَةٍ** آن مصلحت همان مصاحبت با این است. پس معلوم می شود در موارد مختلف فاعل به لحاظ آن قصد باطنی أحدهما را چون منطبق با آن قصد می داند اختیار می کند لذا اگر من به جای او بودم به جای اینکه به طهران و مشهد بروم و به ساوه برگردم می گفتم که خیلی خر هستی! واقعاً باید خیلی آدم احمقی باشد! به تو وقت دادند تا... این مسئله خیلی مهم است ها! حالا این را مزاحاً گفتیم ولی در جدی خیلی مسائل از این قضیه بیرون می آید! این مربوط به آن جایی است که هردو ملاک متفاوت است؛ یکی قِصَر مسافت و یکی بُعد مسافت به لحاظ آن اختیار و قصدی که آن شخص دارد.

حالا اگر فرض بکنید هردو متساوی الطرفین و

مساوی بودند و هیچ مفری هم ندارد. فرض کنید
 دوتا طریق هست و هردو طریق یکسان است، هردو
 راه آسفالت و دوطرفه است و پیچ و خم هردو راه
 یکی است یعنی از هر جهت مساوی است و هیچ
 [تفاوتی] ندارد. خب در اینجا مقصود یکی از طریق
 دون طریق دیگر چیست؟! آیا این طریق خاص
 است؟! اصلاً نظری به این طریق ندارد! فاعل در فعل
 اصلاً نظر به طریق ندارد و دیگر فاعل در اینجا نظر
 به وصول به مقصد دارد. نفس طریق طریقتش را
 از دست می دهد و آنچه که برای فاعل در اینجا هست
أحدهما لا على التعيين است مثل اینکه در واجب
 مخیر چه می گویند؟! می گویند که **إِمَّا إِطْعَامُ سَتِّينَ**
مَسْكِيناً أَوْ صَوْمُ سَتِّينَ الْيَوْمِ. این واجب مخیر که
 در اینجا هست می گویند که طبق میل خودت هست
 بخواهی سَتِّينَ مسکین اطعام بکنی، هست! و این
 برای او هیچ فرق نمی کند نه اینکه یک وقت آدم تنبل
 و شکمویی است می گوید که من بخواهم شصت
 روز روزه بگیرم این نمی ارزد و پول هم دارم پس
 می آیم سَتِّينَ مسکین را اطعام می کنم اما یک وقتی

نه، طرف پول ندارد و می گوید که بابا ما خودمان را نمی توانیم غذا بدهیم حالا بیایم ستین مسکین را اطعام دهیم؟! همان روزه را می گیریم، ما که گرسنگی را می کشیم به حساب خدا می گذاریم و می گوییم که کفاره باشد ولی برای شخصی مساوی الطرفین است یا راجع به مسائل دیگر که هیچ گونه تفاوتی باهم ندارند.

در اینجا نیت اصلاً روی مصداق نیست، نیت فقط روی انقضاء و قضاء و طَرّ^۱ است. نیت فقط بر انجام آن عمل **لا علی التعیین** برمی گردد. دیگر در اینجا نمی توانیم بگوییم که مسئله، مسئله اتفاق است. چرا یک راهی را انتخاب کرده و راه دیگری را انتخاب نکرده است؟! این اصلاً به راه و رغیف و دون رغیف کاری ندارد لذا دستش را همین طوری هم می گذارد و اصلاً نگاه نمی کند که این هست یا این هست. یا اینکه تشنه ای که با آن حالت عطش می آید أحد الإنائین را برمی دارد اصلاً نگاه نمی کند

^۱ . سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا﴾. المفردات، راغب، ج ۱، ص ۵۲۶:
«وَطَرٌ: الحاجة المهمة؛ یعنی رفع آن نیاز و حاجت اصلی.»

که این کاسه چینی است و آن کاسه مسی است بیاید
 این چینی را بر آن کاسه مسی ترجیح بدهد. او به إناء
 و آن ماء و مظروف در إناء کار دارد. قضیه در اینجا
 اتفاق نیست باز در آنجا اختیار هست منتها از باب
 صدفه در خارج أحدهما مشمول فعل فاعل قرار
 می گیرد و **أحدهما لا علی التعیین** نه أحدهما با قصد
 که برگشت قصد فاعل به أحدهمای متساوین باشد
 بلکه برگشت قصد فاعل به **نفس الوجود فی أحدهما**
 تعلق گرفته است. نفس الوجود هم با أحدهما در
 خارج محقق می شود. یعنی در اینجا به نفس آن
 طبیعت مهملة خارجیه که مصداقش برای آن طبیعت
 مهملة أحدهما است **إِمَّا هَذَا وِ إِمَّا هَذَا وِ إِمَّا کِلِیْهِمَا**
 هردوی اینها. پس نیت فاعل در اینجا به نفس الوجود
 و صرف الوجود تعلق می گیرد و او مختار برای فاعل
 می شود پس در این صورت آنجا ترجیح بلامرجح
 وجود ندارد بلکه این حکمش حکم رغیف واحد
 است. چطور در صورتی که رغیف واحد بود نیت
 فاعل بر همان اکل رغیف واحد بدون تساوی تعلق
 می گرفت؟! این هم در اینجا همان است منتها در آنجا

رغیف واحد بود و در اینجا رغیفین هست. در آنجا
إناء واحد بود در اینجا إنائین است. نیت هیچ وقت
به إناء مشخص خارجی تعلق نمی گیرد. این جواب
فنی است که می شود داد.

*تلمیذ: اگر دقت بکنیم این اشکال دوباره همان جا در رغیفین باقی هست. در رغیفین
بالآخره شما فرمودید که در مورد خارجی صدفه اتفاق خواهد افتاد و صدفه هم بدون علت
غائی خواهد بود.*

استاد: بحث بر سر تعلق نیت فاعل است! این
اشکال را به وجود می آورد. کاری به آن فعل خارجی
نداریم اینها هم همین را می گویند. اینها به اینکه
اصلاً فعل خارجی چه هست و آیا فاعل انجام
می دهد [کاری ندارند]. اینها می گویند که فاعل بر
فعل خارجی بدون مرجح نیت می کند و در اینجا
ترجیح أحد المتساویین بر دیگری بدون مرجح
است. بنده عرضم این است که فاعل اصلاً با نیت به
أحدهما تعلق گرفته است نه به آن شیء خارجی.
بنابراین دیگر ترجیح بدون مرجح نیست!

تلمیذ: در مورد مصداق که هست در مورد أحد الطرفين نیست.

استاد: پس فاعل این عملی را که انجام می دهد
اولاً علت غائی در فعل او هست و **کفی به فرقاً** بین
اینکه فاعل را بدون علت غائی در نظر بگیریم [یا با
علت غائی در نظر بگیریم]! اینها می گویند که فاعل
علت غائی ندارد همین طوری دیمی آمده و یکی از

متساویین را بر دیگری ترجیح داده است.

تلمیذ: ما می‌توانیم علت غائی را چیز دیگری در اینجا بگیریم و بگوییم که در یکی از این دو مصداق که مصداق آن مطلوب ذهنی شخص فاعل شده است این فرار و تخلص از تردید بین این دو تا هست. همین‌که شخص آمده یک طرف را ترجیح داده است.

استاد: من هم همین را دارم عرض می‌کنم،

می‌گویم که منظور قضاء وطر نسبت به أحدهما است.

تلمیذ: این برای نفس خارج است که مدام می‌خواهد این را بگیرم و آن را بگیرم.

استاد: نه، تخلص خودش تخلص نفسی است و

تخلص خارجی نداریم! تخلص به امر نفسی

برمی‌گردد. فاعل در اتیان أحد المتساویین علت

غائی او رسیدن به مطلوب است یعنی آن مطلوب که

رفع عطش و جوع باشد و فرار از سُبُع باشد و

امثال ذلک بنا بر فرمایش مرحوم آخوند، برگشت

تمام اینها به انجام **نفس العمل فی الخارج سِواءً بهذا**

أحد المتساویین أو به امر دیگر یعنی فاعل در فعل

خودش دارد علت غائی را پیگیری می‌کند. علت

غائی چیست؟ رفع عطش است. مگر رفع عطش

علت غائی نیست؟!

تلمیذ: رفع عطش علت غائی است اما در دو مصداق است.

استاد: اصلاً در اینجا به مصداق کاری ندارد.

تلمیذ: اصلاً دعوا سر همین است.

استاد: در مورد مصداق خارجی هم اصلاً به

مصداق کاری ندارد! اگر عرض من را در اول

یک قدری بیشتر دقت می کردید می دیدید که اصلاً هیچ گونه ارتباطی نیست! وقتی که من دارم این پرتقال را بر این پرتقال ترجیح می دهم، من به این پرتقال کاری ندارم چون می بینم که خواست من در این پرتقال محقق است این را انتخاب می کنم. اگر این پرتقال جایش را با این عوض می کرد این را انتخاب می کردم! این به مصداق خارجی کاری ندارد و فاعل همیشه به دنبال نیت خودش می دود یعنی فاعل در فعل خودش به دنبال این است که آن نیت خودش را محقق کند. مثلاً کسی آمده بچه اش را زده است این به دنبال این نمی گردد که زید بچه اش را زده یا عمرو زده است بلکه می گوید که می خواهم آن کسی که بچه من را زده است تأدیب کنم. حالا آن که بچه اش را زده زید درمی آید یا یک وقت عمرو درمی آید. آن کسی که آمده در ملک من تصرف کرده است را می خواهم الآن تأدیب کنم و اخذ غرامت کنم. کاری ندارد به اینکه زید است یا عمرو است یا بکر و خالد است.

تبعیت فاعل در انجام فعل از نیت خودش

پس فاعل همیشه در فعلی که انجام می دهد متابع

نیت و قصد خودش است متنها آن قصد خودش را
در این مصداق می بیند این را انتخاب می کند.

تلمیذ: چرا این کار را می کند؟

استاد: چون الآن این مورد با قصد او تطبیق

می کند. اگر فردا این تطبیق نمی کرد چطور می شد؟!

تلمیذ: این اشکال پیدا می کند پس ما رغیفین متساویین من جمیع جهات نداریم.

استاد: آقا جان هردو رغیف را که از تنور بیرون

می آورند!

تلمیذ: همین! پس چطور می شود یکی از آن بیاید به عنوان غایت فعل صادر بشود و یکی نشود؟

استاد: هیچ کدام این دوتا غایت برای فعل فاعل

نیست! آنچه که غایت برای فعل فاعل است تحقق

أحدهما است نه نفس أحدهما! فرض کنید به شما

می گویند که آقا **اعتق رقبة** شما در بازار می روید

می بینید از اینجا تا آنجا رقبه صف کشیدند، الآن

این همه رقبه وجود دارند. می گویند که یکی از اینها

را آزاد کنیم. اولاً ممکن است یک جهت در شما

وجود داشته باشد مثلاً می بینید که یکی از آنها پیر و

زمین گیر و فلان است و مولا اذیتش می کند، اینها

جهت و مرجحات خارجیه ای است که تمام اینها به

دواعی نفسانی شما برمی گردد. چون در نفس شما

ملاکاتی وجود دارد شما می آید به خاطر آن ملاکات

یکی از این عبید و رقاب خارجی را بر دیگری ترجیح می‌دهید. حالا اگر در نفس شما هیچ ملاکی وجود نداشت و فقط مولا به شما گفته است که یکی از این رقبه‌ها را آزاد کن و نه شیخوخیت و نه شباب و نه جمال هیچ چیزی در اینجا به هیچ وجه ملاک نیست، شما در اینجا چه کار می‌کنید؟! شیر یا خط می‌اندازید! مگر غیر از این است؟! پس در اینجا شما کدام یک از این مصادیق را انتخاب کردید؟! هیچ کدام را انتخاب نکردید! بلکه شما أحدهم را انتخاب کردید، نه زید و نه عمرو متتها برحسب اتفاق آن قرعه به نام زید افتاد. نیت شما روی زید نرفته است که ترجیح بلامرجح بشود بلکه نیت شما روی أحدهم لا علی التعیین رفته است خب این هم در خارج انجام شده است متتها آنچه که در خارج هست مصداق به عنوان آن طبیعت مهمله، فقط رافع موضوع است؛ یعنی به قول ایشان این مؤدی آن حکم از این باب است. پس ترجیح باز هم با مرجح است. مرجح چیست؟ امر مولا است؛ آن امر مولا مرجح برای عتق است حالا در خارج چه اتفاق می‌افتد به من چه مربوط است؟! می‌خواست قرعه

به نام این نیفتد و به نام دیگری بیفتد! پس فاعل این فعل را با نیت و علت غائی انجام داده است منتها در این صورت نظری روی مصداق ندارد. اصلاً به مصداق کاری ندارد. اصلاً در نامه می نویسد که یک نفر آزاد شود و خودش را هم نمی بیند!

تلمیذ: بالأخره علم به آزادی این مصداق بوده یا نبوده است؟

استاد: آقا جان بحث آن علل به جای خودش هست! کسی یک ساس در تنش رفته بود این مدام [به دنبال آن] می گشت. اینجا می خارید و آنجا می خارید، دید نه، لباس را بیرون آورد دید فایده ندارد! هر کاری کرد دید فایده ندارد. دوباره خواست بخوابد دید یک جایش را شروع به گزیدن کرد، یک جای **لا علی التعیین!! خلاصه مسئله این** ساس پدرش را درآورد، آخر آن را بین لباسش گیر آورد و گفت که آهان! [ساس را] در دستش گرفت و مدام این طورش می کرد و آن طورش می کرد. رفیقش گفت که بابا بکشش! گفت که اگر بکشم دیگر کار تمام می شود! این چهار ساعت پدر من را درآورده است من هم چهار ساعت باید آن را بگیرم و نباید بگذارم که فرار کند! آن قضیه علل غائی را ما

مخلص و نوکرش هم هستیم.

تلمیذ: ما در همین جا گیر هستیم. بالأخره این لا علی التعین

استاد: آقا ما اصلاً می‌گوییم که علت غائی

نداریم. بالاتر از این؟! ما قائل به جبر هستیم و اصلاً

دهری و کمونیست هستیم! دیگر از این بالاتر

[چیزی هست]؟! ما می‌گوییم که جواب فنی به یک

کمونیست این است که وقتی یک فاعل کمونیست یا

یک فاعل دهری می‌خواهد عملی را انجام بدهد با

علت غائی انجام می‌دهد! تمام شد و رفت! ما

می‌گوییم که آدم بیاید فنی صحبت بکند چرا بیاید

این طوری صحبت بکند؟!!

شیوهٔ مرحوم علامه طباطبایی در تفکیک مبانی عقلی از روایی و عرفانی

در فلسفه آنچه را که شما به دنبالش هستید باید...

البته نمی‌خواهم در اینجا بگویم که مکتب من مکتب

مشاء است، نه! هرچه هست در همین اشراق و اینها

می‌بینیم ولی باید مثل مرحوم علامه طباطبایی باشیم.

ایشان وقتی که در مبانی فلسفه وارد می‌شدند چنان

در محدودهٔ فلسفه و تعقل بدون خلط سایر مبانی؛

مبانی روایی و عرفانی و شهودی در این قضایا وارد

می‌شدند که اصلاً انسان می‌گفت که ایشان کار به

امثال ذلک ندارد و این راه و این مسیر بیشتر با مبانی

فلسفی و عقلی منطبق است و اتفاقاً ابن سینا از این نقطه نظر بر آخوند ترجیح دارد. در آن موقع که ما شفاء می خواندیم وقتی که ابن سینا در مباحث نفس و امثال نفس جلو می آمد اصلاً به این طرف و آن طرف، مشاهدات، مکاشفات و ادله ای که بر مجرد نفس اثبات می کرد [کاری نداشت و] فقط تصور می کرد آقا یک نفر در دنیا وجود دارد و نه خدایی و نه پیغمبری و نه امامی وجود دارد هیچ کسی [وجود ندارد]! آیا این نفس برای او مجرد هست یا مجرد نیست؟!

یعنی در بحث مبانی فلسفی انسان نباید مسائل را بیخود به این طرف و آن طرف گرچه حق است گسترش و سرایت بدهد والاّ بله، بنده اگر بخواهم وارد مبادی عالیّه بشوم تا آخر اسفار هم جا دارد که ما همین قضیه را پیگیری بکنیم و سر از یک جاهای دیگر در بیاوریم که اصلاً همه گیج بشوند. همین قدر به شما بگویم که الآن که شما در اینجا نشسته اید و من در اینجا نشسته ام مربوط به یک سلسله عللی است که اگر مطلع بشویم چه سلسله عللی جمع شده

است تا ما در این جلسه باشیم غیر از اینکه دیوانه بشویم هیچ اثر دیگری در اینجا ندارد! چون تمام وجودات عالم و تمام مسائلی که در عالم هست به واسطه حلقات زنجیر چنان به هم پیوسته است که اگر یک کاغذ از روی زمین در غیر از وقت و موقع خودش برداشته بشود در کل نظام هستی اخلاص وارد می شود و برگشت تمام اینها به مبادی عالیه است. ما نسبت به این حرفی نداریم و ما خودمان هم مؤید هستیم ولی صحبت در این است که ممکن است این مسئله اصلاً به نظر مرحوم آخوند نرسیده است که بگوید والا می گفت چون ایشان داعی دارد بر اینکه در یک مبحث همه مسائل را جمع کند و چیزی را کم نگذارد. حالا چرا بخواهیم بیخود از این نقطه بر ایشان اشکال وارد کنیم؟!

لزوم خالی الذهن فرض کردن شخص در بحث فلسفی

نظر من این است که ما فرض را بر این می گذاریم که اصلاً یک نفر دهری دارد نسبت به این قضیه ایراد می گیرد و شما دارید با یک دهری صحبت می کنید و طرف هستید. اشکالی که دهری وارد می کند این است که شما قائل هستید به اینکه عالم براساس

ترجیح با مرجح در اینجا درست شده است اما دهری دارد می گوید که آقاجان ما در اینجا برای شما ثابت می کنیم در أحد الإنائین اصلاً ترجیح با مرجح وجود ندارد بلکه ترجیح بلا مرجح است. شما در اینجا چه می گوید؟! او اصلاً خدا را قبول ندارد که داری برای او قضیه را به سلسله علل عالیه برمی گردانی! شما باید جواب او را بدهید. جواب این است که آیا شما نیت دارید یا ندارید؟! می گوید که بله، نیت دارم. آیا شما اختیار دارید یا ندارید؟ می گوید که اختیار دارم. شما در اختیارت مصداق را منطبق با آن تمایلات و نیت و قصد نفسی قرار نمی دهید؟! می گوید که بله. می گوییم که در اینجا هم مسئله همین است و در اینجا دارید همین کار را انجام می دهید! أحد المتساویین در خارج متساوی است اما در نیت شما که متساوی نیست! در نیت شما اصلاً قصد به خارج هیچ وقت لحاظ نمی شود بلکه أحدهما برای شما در اینجا محقق است حالا أحدهما به هر کدام تعلق می گیرد بگیرد. باز در اینجا شما که می خواهید علت فاعلی را از علت غائی جدا کنید گیر می افتید. علت

فاعلی باید براساس غایت، أحدهما را اختیار کند. غایتش چیست؟ این رغیف است؟ نه! آن رغیف است؟ نه! غایتش چه چیزی است؟ رفع گرسنگی است و به خاطر این غایت حتی دستتان را کورکورانه در کیسه می کنید و یک دانه از آن را برمی دارید بدون اینکه اصلاً نگاه کنید که در این کیسه این نان بهتر است یا آن نان بهتر است اصلاً به این کار ندارید. الان دارید از گرسنگی می میرید می گوید که هرچه بود، بود. فقط به دنبال این هستید که رفع گرسنگی را بکنید و با این کیفیت خیال می کنم مسئله روشن شده باشد.

البته انبازقلس در اینجا یک مطلبی را دارند که مرحوم آخوند می خواهند به آن پردازند و جواب بدهند و به نظر من محلّ اشکال هست لذا إن شاء الله آن را برای جلسه بعد بگذاریم.

تلمیذ: نظیر همین مسئله را در اصول هم داریم؟

استاد: بله، از مباحث اصولی است. اختلاف بین نائینی و کمپانی و اینها در همین جا هست و در قضیه حقیقه و طبیعه این بحث هست که اشکال هم به مرحوم نائینی وارد می شود. بله، در همان جا صحبت

این هست که وقتی به **لا علی التعیین** تحقق تعلق می‌گیرد دیگر مصداق در اینجا ملاک نیست و فقط به‌عنوان رافع حکم مدّ نظر است نه به‌عنوان خصوصیت شخصیه.

بیان دو معنا برای شعر «من نگویم خدمت زاهد گزین یا می‌فروش»

گفت:

من نگویم خدمت زاهد گزین یا می‌فروش *** هر که حالت خوش کند در خدمتش چالاک باش^۱

این‌هم همین قضیه طبعیه است که به خصوصیات شخصیه کار ندارد! هر کسی توانست حالت را درست کند بلند شو به‌دنبالش برو. البته دو نوع می‌شود خواند؛ یکی اینکه هر کسی که حالت خوش کند یعنی حالش خوش باشد. یکی دیگر اینکه هر کسی حال تو را خوش کند.

اتفاقاً یک فرق بین مرحوم آقا و علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیهما - هم این بود. مرحوم آقا در کیفیت بیان و استدلالشان روی قضایا و مراتب وقتی وارد بحث می‌شدند مقداری سایر مبانی را هم در این بحث دخیل می‌کردند ولی علامه نه، از همان

^۱. دیوان مجذوب علی شاه، ص ۱۵۳.

طریق خودش خارج نمی‌شد آن طریق حالا روایی و عرفانی و تفسیری حالا فرض کنید فلسفی و اینها اختلافی هم داشتند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد